



۱۲/۰۳/۲۰۱۸



محمد ولی آریا

در حاشیه یک مبحث جناب محترم الله محمد

ممنون هستم که با شتاب خسته کن، چنانچه خود فرموده اید مطالب اینجانب را مورد بررسی قرار داده اید. با آنکه مطلب مورد بحث هنوز در مقدمه است و چنانچه ابراز کرده ام، مسائل و موضوعات در بحث اصلی وضاحت و روشنی بیشتر خواهد یافت و به همین دلیل، در پیام قبلی وعده کردم که به سوالات شما یا در جریان صحبت «نقد دین چیست» به بررسی خواهم پرداخت و یا در پایان آن به صورت جداگانه آنچه را از قلم مانده باشد تذکار خواهم داد که هنوز هم این تقاضای من برجاست زیرا تصمیم ندارم که به همه مطالبی که در وسط صحبت داخل می گردند دقتاً توضیح ارائه کنم، در غیر آن تمام وقت صرف حاشیه مبحث خواهد شد و این احتمال به شدت وجود دارد که قسمت زیاد مطالب مورد سوال در تداوم صحبت اصلی مضمّن باشد. زیرا در جریان یک بحث به یک بحث دیگر پرداختن، چیزی جز اغتشاش در صحبت به بار نخواهد آورد. مگر جناب شما باز هم اصرار ورزیدید. اکنون صرفاً به پاس احترام به شما که زحمت زیادی را در بررسی نوشته اینجانب متحمل شده اید. قسمت هائی از تحلیل های شما را با ایجاز خواهم دید که باز هم تکرار می کنم که هدف این صحبت پافشاری مصرانه بر برداشت ها و نقاط نظر فردی نیست؛ بلکه جستجوی علل و تداوم و معقولیت پدیده دین ورزی منحصبت یک واقعیت حیات انسانی است. و نظریات و انتقادات را در همین محتوا خوش آمد می گویم.

اگرچه به درستی از خلال نوشتار شما استنباط نکردم که شما در صدد تردید و تائید چه اصلی هستید چنانچه یکبار فکر کردم شاید یک بحث تصوفی را خواسته اید مطرح کنید. چنانچه گفته اید «زیرا دانش و معرفت به کشف حقیقت نهائی نرسیده است حقیقت نهائی همه هستی است و ماجز آن هستیم در درون کل مانند یک حجره خون در بدن ما نمی توانیم تمام بدن را تصور کنیم چه رسد به آنکه حقیقت بدن را کشف کنیم. آفتاب و زمین مانند انسانها زنده جان هستند که در هستی همه چیز یک مفهوم عمیق در خود دارد.» که قسماً مقوله وحدت الوجود را در ذهن تداعی می کند که باید گفت که با بحث مورد نظر ما در تائید و یا تردید باورمندی دینی قرابت محتوم را ندارد، جز آنکه خواسته باشید مطلب مورد علاقه خود را به گونه ای مطرح کنید با وجودیکه تصوف در جوامع اسلامی رابطه عمیق با تئین و دین ورزی دارد، اما برداشت های شما در تردید دین، پندار تصوفی را منقضی می سازد. وحتى روحیه آن نگارش در برخورد با روال صحبت (دین ورزی) در نظرم بسیار پیش داورانه جلوه کرد که به اندیشه افتادم که شاید هدف یک تفاهم نی؛ بلکه یک تکذیب و ابطال است و اگر این تکذیب در اخیر بحث منحصبت یک استنتاج مطرح شود بسیار قابل تردید نیست؛ اما پیش از آغاز یک صحبت به ابطال آن اصرار ورزیدن، نیت عامدانه ای را باز می گوید.

اگر بحث به سمت دیگری میلان داده شود گفتار شما نیز سوالاتی را در ذهن خلق می کند. مثلاً:

هرگاه شما علم را وسیله رسیدن بحقیقت نمیدانید و دین را نیز یک وسیله تجارت سیاسی می شمارید. پس خود چگونه توانسته اید حقیقت نهائی را که همه هستی است دریابید. آیا این استنتاج شما ذهنی است، علمی، مکاشفه یا الهام. آیا این هستی آغاز و انجالی دارد یا ازلی و ابدی است، زیرا شما با تائید نظریه «بگ بنگ» قبول کردید که این هستی آغاز و انجام دارد. پس آیا این هستی مخلوق است یا خالق، اگر مخلوق است، خالق باید باشد، آیا این خالق در درون این هستی است یا خارج آن و اگر خالق را شامل این هستی می شناسید، هرگاه این هستی به انجام رسید، آیا خالق نیز نعوذ بالله با آن خاتمه می یابد؟. اما سوال آن است که آیا این هستی منحصبت یک حقیقت نهائی، بسیط است یا مرکب، اگر بسیط باشد نمی تواند تغییر و تحول بپذیرد که با نظر جناب شما در اقتباس از هراکلیتوس که همه چیز در تغییر است مطابقت نخواهد داشت زیرا تغییر محصول اجتماع ضدین است که آنهم جز نظریات هراکلیتوس است، پس یک جمع ضدین نمی تواند بسیط باشد.

اگر این هستی مرکب است، این مرکب بر اساس نظر هراکلیتوس باید اجتماع ضدین باشد و در حرکت دائمی هستن و بودن و شدن باشد، پس در دورن آن یک عملیه جذب و دفع باید وجود داشته باشد. هرگاه جذب و دفع وجود داشت، حرکت و تغییر بدهی مسلم خواهد بود. حال اگر هستی دچار تغییر و تحول است، پس حقیقت آن نیز دچار تغییر تحول خواهد بود و حقیقتی که داریم درحال تغییر باشد، به معنی آن است که هر بار به حقیقت جدیدی تحویل می یابد. آیا حقیقتی که همیشه در حال تغییر باشد یک حقیقت مطلق می تواند باشد؟ اما مهمتر آنکه که جناب شما می گوئید که ما چون حجره خون در بدن قادر به فهم حقیقت بدن نیستیم، اگر چه بین حجره خون و انسان متفکر و عاقل و کشف تفاوت است، با آنهم سوال اساسی آن است که شما چگونه این حقیقت را دریافته اید.

در اینکه آفتاب و زمین زنده جان هستند، اگر متون دینی و بخصوص قرآن مجید که از حکمت خداوند(ج) در سجود زمین و آفتاب و مهتاب درختان در برابر خویش می گوید، مورد نظر شما نباشد، زیرا دین در نظر شما نتیجه یک تربیه ناسالم و

غرض آلود و نتیجه سود و تجارت است و شما خود اعتراف می کنید که ما چون یک حجره خون در بدن هستیم که نمی توانیم بدن را تصور کنیم و چه رسد به آنکه حقیقت را کشف کنیم ، آیا چسان به رمز حیات آفتاب و مهتاب پی بردید. فهم ما از واقعیت زنده جان و غیر زنده جان آن است که زنده جان داری حس و قوه جذب و دفع بر اساس عقل و یا غریز می باشد، داری میکانیزم رشد و نمو و تکثر است که در غیر زنده جان دیده نمی شود . آیا این حقیقت را از کجا دانسته اید که آفتاب و زمین زنده جان هستند

حال بر می گردیم در متحوای صحبت .

من در صحبت اصلی نگفته ام که علم به حقیقت نهائی رسیده ، ویا به حقیقت نهائی میرسد که کلمه نهائی را یا اشتباه تصور کرده اید یا آنکه خواسته اید مسیر صحبت را در جهت دلخواه تغییر دهید. من چنین گفته ام

«نیت باطنی این نویسنده کشف و جستجوی آن است تا ما همه بتوانیم افق های فکری و باور های خود را در یک بحث منطقی باز نگری کنیم تا اگر بتوانیم معقولیت افکار خویش را کشف و بر ملا سازیم و یا از میزان معقولیت افکار دیگران پرده اندازیم. اگر موفق شدیم، خوب، و اگر نشدیم نا امید نیز نخواهیم شد که هنوز رموز گرانی در پرده است و آنگاه که این پرده در چشم انداز اعتلای عقل و معرفت و معنویت می لغزد آنچه آشکار می گردد» حقیقت « خواهد بود نه «واقعیت». که تا آن زمان چاره ای جز آن نخواهد بود تا واقعیت را محک و معیار بگیریم».

که در مورد این واقعیت و حقیقت در ذیل صحبت خواهیم کرد .

در جای دیگر در مورد آینده علم در استمداد از فلسفه و یا در امتداد با فلسفه گفته ام:

«اگر فردا علم به حقایق کلی ای دست یابد و یا آنکه چون ریاضیات و هندسه به ثبوت های تحلیلی و استنتاجی برسد، به یقین آنروز فلسفه خاموش خواهد شد؛ اما هیچ گاه به یقین گفته نمی توانیم که دین نیز در آنروز بخواب خواهد رفت، شاید محق و پایدار تر گردد، چنانی که «ابدیت ماده» علماً فرو غلتیده است، آیا سوال خلقت، مبرهن تر نخواهد گشت. «

که باز هم از ابراز کلمه نهائی به همین دلیل خود داری کرده ام ، که حقیقت نهائی خود چه در بحث فلسفه و چه در دین ، مفهوم بخصوصی را افاده می کند و همان است که از کشف حقایق کلی توسط علم حرف زده ام ، که این حقایق کلی علمی، همان حقیقت واحد و نهائی فلسفی و دینی نیست.

می گوئید که «**دین در اصل خودش فلسفه است**» ، و انسانها غرض تفکیک افکار مختلفه در صنف های مختلفه درس می خوانند و می نشینند. فلسفه از زمان باستان در جهان مخصوصاً یونان و قرون وسطی که افکار علمی به شکل امروزی وجود نداشت هم بر اساس یافته های منطق به تحلیل های منطقی خود پرداخته که بعداً همین علم از آن مستفید گردیده است و انکشاف نموده است و خود را مستقل ساخته است و درس استاد را فراموش کرده است . مگر در واقعیت هر دو متکی بر ذهن و عقل بوده اند اگر آنرا منطقی و معقول بدانیم پس باید فلسفه را هم متکی بر ذهن و عقل بدانیم در این صورت فلسفه یک پدیده اجتناب ناپذیر اجتماعی می گردد .

شما ادامه میدهید: افق اندیشه فلسفی در برابر تجارت علم اگر هم گستردگی خود را باخته باشد ، درست ؛ **اما متوجه باشید که علم خودش تفکر فلسفی می باشد** و ثبوت های تحلیلی و استنتاجی ریاضیات و هندسه ، چراغ فلسفه را زیاد تر روشن می کند «

با توجه به مجموعه مطالب بالا داد صحبت به تناقضاتی می انجامد. یکجا فلسفه و دین را یکی می دانید و باز علم را فلسفه می شمارید که چنین معنی می دهد که دین و فلسفه و علم همه یکی هستند که امداد یا تحدید این سه پدیده را در برابر همدیگر دلیل اختلاط و یگانگی آنها می شناسید که چون دربخشی از تاریخ همدیگر را مدد کرده اند پس یکی هستند و باز در جای دیگر دین را تفکر کودکانه می شناسد که از سود جوئی و تجارت برخاسته است، و باز به تردید علم می پردازید که هیچگاه قادر به کشف حقیقت نخواهد بود و افرازاات موثر ها و پلاستیک و تخریب محیط زیست را مثال می آورید که علم مضر بوده و قادر به تشخیص حقیقت نیست و اگر قادر به تشخیص حقیقت می بود به اضرار دامن نمی زد و فراموش می شود که اگر علم و دین و فلسفه یکی هستند و دین و علم هر دو گمراه اند پس فلسفه که با آنها یکی است نیز کودکانه و ضرر ناک و سود جویانه است .

سوال این است که اگر علم نمی بود و کشف نمی کرد که افرازاات موثر و فضله های پلاستیک، محیط زیست را صدمه می زند، آیا ما هیچگاه توسط عقل مجرد خویش قادر به فهم اضرار محیط زیست می بودیم ؟
بالاخره به تجلیل از ذهن و عقل می پردازید که در قالب فلسفه به حقیقت می رسد .

اگر فلسفه و علم و دین یکی است و فلسفه می تواند حقیقت را کشف کند پس دین و علم نیز می توانند به حقیقت برسند.

اگر علم خالق اضرار و گمراه دانسته میشود که به کشف حقیقت نخواهد رسید آیا علم با عالم مغالطه نشده است، زیرا این علم نیست که تصمیم به خیر و شر می گیرد ، بلکه انسان و تعقل اوست که چگونه این علم را مورد استفاده قرار میدهد . پس اگر محک صرفاً ذهن و عقل انسان است پس این محک یعنی ذهن و عقل انسان با استفاده ناجایز از علم نمی تواند معیار شناخت حقیقت نهائی باشد.

اگر علم محصول تفکر فلسفی شناخته می شود که قبل از افکار فلسفی یونان و قرون وسطی افکار علمی به شکل امروزی وجود نداشت و امروز دیگر علم در صدد تخریب انسان است ، پس باید مسؤل اضرار امروزی آن فلسفه قرون وسطی را شناخت.

اگر هدف از اصالت فلسفی دین آن است که دین و فلسفه هر دو از تفکر می آیند باید گفت هر آنچه با انسان سر و کار دارد و انسان در مورد آن از حس و ذهن تعقل و ادراک خود استفاده می کنند از تفکر انسان می آید که این امر شامل بخشی از دین و فلسفه و عرفان هنر، ادبیات ، کیمیا و فزیک و ریاضیات همه می شود که همه یکی نیستند و یا اگر فلاسفه معتقد به ماورالطبیعه چه در یونان باستان و چه در قرون وسطی بر منطق دین و الهیات افزوده اند، باید گفت که با آنهم دین از فلسفه زاده نشده است. دین هزاران سال قبل از فلسفه وجود داشته، که سخن شما زمانی بی غش خواهد بود که بگوئیم که فلسفه مابعدالطبیعی از دین آمده و حتی تفکر ضد دینی فلسفی نیز در تردید و ضدیت با باورمندی دینی رشد کرده است، بخصوص در اروپای قرن شانزده تا نوزده. که نمایانگر افتراق دین از فلسفه است.

اگر باور مندی دینی با افکار فلسفی و با استنتاج های علمی و هنر و ادبیات و نجوم ، ریاضیات هندسه در ابتداء یکجا بوده و در نزد فیلسوفان یگانه همه این پدیده های تراکم یافته، ناشی از یکی بودن آنها نیست ، و یا اگر دین از هنر کمک پذیرفته و یا با ادبیات متبازر شده به این معنی نیست که دین و هنر و ادبیات همه یکی هستند، بلکه تجمع ابتدائی آنها در ذهن یک فرد، یا ناشی از سادگی و عدم وسعت کنونی آن بود و یا ناشی از توانای ذهنی متفکرین بود که می توانستند به همه یافته های فکری زمان شان دست یابند.

بنابراین، این استدلال که همه یکی هستند بدان می ماند که چون فلاسفه درحین تفکر فلسفی، غذا هم می خوردند ، و بدون غذا انسان به تفکر پرداخته نمی تواند، و غذا به فیلسوف کمک می کند که اندیشه کند چون غذا با زراعت سرو کار دارد، بنابراین زراعت و فلسفه یکی هستند .

از جانب دیگر ما میدانیم که تفکر فلسفی با تفکر دینی بریک روال حرکت نمی کنند، تفکر دینی اکثراً از احساس الهام و مکاشفه می آید و منجر به ایمان و اعتقاد می شود، تفکر فلسفی از منطق و استدلال می آید برای تبیین و توجیح پدیده های نا یافته انسان.

.. اگر تفکر فلسفی را با دین یکی بدانیم آیا تفکر فلاسفه غیر دینی و یا مادی را چگونه تفسیر می کنیم که مخالف دین های رسمی و یا معتقدات عوام بودند، اگر فلسفه را به دو شعبه دین گرا و دین زدا تقسیم کنیم در آن صورت دین با نصف فلسفه یکی و از نصف دیگر، جدا خواهد بود. بنابراین وحدت دین و فلسفه معقولیت نمی یابد.

اگر گفته شود که چون فلاسفه دینی ، به منطق دین خدمت کرده اند لذا دین مدیون فلسفه است . به همین سان فلاسفه غیر دینی به فرو ریزی بنیاد های دینی پرداخته اند . که نتیجه ای بحث آن خواهد شد که فلسفه در اصل دین نیست ، بلکه صرفاً ممد ویا تحدید گر دین بوده است .

جناب شما به این سوال نویسنده که پرسیده است که « انسان در طول هزاران سال زیستن و تجارب و تعقل خویش بر روی زمین چرا بر دست و پای عقل خویش چنین زنجیر گرانی را نهاده است. آیا همه این انسان های باورمند که بیشتر از « نود و پنج » در صد نفوس جهان را می سازند، همه فاقد بینش و منطق اند و اگر چنین کمبود منطق در طی هزاران سال توانسته دوام بیاورد که نه صغرا کبرا های فلسفی آن را کاسته باشد و نه رشد علم توانسته باشد آنرا بیجا کند، باید حقیقت را در نه جدال فلسفی؛ بلکه باید در یک واقعیت عینی و انسانی دیگر جست و جو کرد.»

شما پاسخ گفته اید که: علتش نادانی و جهل شان بوده که باید این پنج در صد، آن نود و پنج در صد باقی مانده را رهنمای کند

نخست این انداز بسیار بی محابا و غیر مسؤلانه خواهد بود که نود و پنج فیصد نفوس جهان را نادان پنداشت و از حقیقت نهائی هستی حرف زد؛ اما یک کلیت انسانی را که صرفاً تعقل، آنها را انسان ساخته است ، فاقد تعقل خواند.

باز ما به تحقیق میدانیم که صدها هزار از بزرگ مردان و زنان رسالت مند، دانشمند، نخبه، دانا و متصوف جهان، و ملیونها انسان با اخلاق و با وجدان و صادق و هوشیار و زاهد جهان، دین ورز بوده اند که چنین قضاوتی اگر نا اندیشانه نباشد به یقین عجولانه است .

باز این دانش مطلق و عظیم که صرف در اختیار بی باوران است که باید همه نفوس جهان در پای آنها برای درس بنشینند، کدام است. آیا ما تجاری عظیم ناگوار از این بی باوری مقتدر نداریم؟ و آیا میتوان آن را نادیده انگاشت، و باز هم در برابر چنین استادانی زانو زد . اگر این بی باوری چنان مضبوط و محکم و قانع کننده و حلال کلیه حوایج فکری و ذهنی بشر است ، دیگر چرا عمر رسمی و اقتدار آمیز آن چنین کوتاه و فاجعه انگیز بود که عروج و نزول آن در صد سال تکمیل گردید .

اگر این پنج در صد چنان آگاه و عقلمند شناخته شده اند، چرا نتوانسته اند در طول هزاران سال این ناگهان را هدایت کنند. چه اگر تأثیر آنها بر جهانیان چنان ضعیف بوده است، که در طی هزاران سال نتوانسته اند فیصدی آگاهان را به ده و بیست و سی فیصد ببرند، علتش چنانکه شما می پندارید در تعلیم و تربیه نا سالم و سیاست غرض آلود نبوده است . بلکه ناشی از آن بوده است که به چنین مدرسی ضرورت نبود و این درس نه با واقعیت حیات و ضرورت های آن ارتباط داشت و نه

جوابگوی تمنیات همان انسان ناشناخته ای بود که شما از آن تذکار داده اید. که در حقیقت این درس آن معقولیت قناعت بخش را نداشت تا نود پنج فیصد دیگر را به دنبال خویش بکشاند .
می گوئید: علم، درس استاد را فراموش کرده و امروز راه مستقل از فلسفه را پیش گرفته که از تجارت پیشگی آن نشأت کرده و راه ضرر مندی پیش گرفته است .

دلیلش آن است که درس استاد فلسفه نه دیگر چون گذشته با تحلیل هایش به انکشاف علم خدمت کرده می توانست و نه می توانست علم را در مسیر معقول آن هدایت و حفظ کند. زیرا فلسفه خود در بحری از تناقضات سرگردان شد که در قسمت بعدی « بحث بر نقد دین » ما می بینیم که چسان فلاسفه معاصر بر نقش فلسفه در راه بردن سیاست های تباہ کن انتقاد می کنند . بنابراین اگر در زمان خویش فلسفه عقلانی و مستدل ویا رهنمای علم بود، دیگر امروز از چنین اوصافی بر خوردار نیست و نادرست خواهد بود اگر فکر شود هر چه در زمانی اگر معقول و منطقی بود، تا ابد باید معقول و منطقی باقی می بماند که معقولیت در انسان، یک پدیده ازلی و ابدی نیست بلکه تابع شرایط و زمان و مکان است، زیرا عقل انسان بیرون از محیط و زمان و شرایط حاکم بر آن بصورت مستقل و قائم به ذات وجود ندارد .

در مورد تأسف جناب شما بر این مسئله که علم امروز درس استاد را فراموش کرده و بنابراین به حقیقت نمی تواند برسد. اگر هدف شما از این استاد، فلسفه باشد که می تواند حقیقت را به علم سبق بدهد . پس معلوم می شود که فلاسفه در داخل این هستی چون یک حجره خون نیستند وگرنه نمی توانستند وجود این هستی را بفهمند که باید در خارج این هستی باشند تا قادر به کشف حقیقت گردند و آنرا بدانند و به علم تدریس کنند.

ثانیاً این جدائی علم و فلسفه و دین و هنر ادبیات و ریاضیات و غیره یک تفکیک ناشیانه و غیر منطقی نیست که جناب شما از آن ناراض هستید.

اگر علم از فلسفه فاصله گرفته است دلیلش برطبق نظر شما ناشی از خاصیت و ماهیت سود جویانه دانشمندان علوم نیست. بلکه وسعت و پهنای منطقی علوم و شعب گوناگون آن است که دیگر نمی تواند توسط یک فرد ولو دارای نبوغ و توانائی ذهنی فوق العاده باشد، فراگرفته شود. اما علت عمده دوری علم از فلسفه آن است که دیگر فلسفه قادر نیست با تحلیل ذهنی از علم فراتر برود و افق هایی را برای کشف علمی باز کند ، زیرا علم امروزی خود چنان به دور دست ها می پردازد که اگر فیلسوف در همان رشته عالم زمان نباشد، به سختی درک می کند که علم چه می گوید . در اینجا مثال خود شما را می گیریم که بر اساس یک تیوری علمی احتمال آنکه جهان و کائنات در اثر تراکم و انبساط بی نهایت ماده به فشردهگی انفجار انگیز داخلی (ام پلود) رسیده باشد که آنرا « بگ بنگ » یا انفجار بزرگ نامیده اند که در اثر آن کائنات منتشر شده است . با آنکه این هنوز یک تیوری است نه حقیقت علمی، ولی تصور چنین چیزی در ذهن فیلسوف ناممکن است، فقط دانشمندان فزیک هستند با استفاده از مشاهده و تجربه و ریاضیات تحلیلی و یا فزیک کیهانی به چنین نتایجی می رسند . این است دلیل جدائی فلسفه از علم .

اگر هدف جناب شما از این استاد، معنویت و اخلاق و جدان و عدالت و امید و رستگاری است ، که علم محضر آنرا رها کرده است، این همان چیزی است که ما در دین ، جست و جو می کنیم . و بسیار نا مؤجه خواهد بود اگر ما همه هستی را یک کل منطقی و واحد بدانیم ، ولی دین را از این هستی بیرون بکشیم . از جانب دیگر اگر فلسفه می توانست یک استاد توانا باشد که از انحراف علم جلو بگیرد ما به صراحت می بینیم که سود جوئی و انحراف علم بیشتر مولود سه چهار قرن اخیر است، زمانیکه فلسفه در اوج قدرت خویش بوده است، آیا این تناقض را چگونه باید فهمید .
ما نیز به شدت معتقد هستیم که پیشرفت بی محابا و کنونی علم اگر در بعضی ساحات یک شاهکار انسانی است ، اما در ساحات دیگر عوامل تخریب حیات انسان را پی ریخته است مگر این بدان معنی نیست که مسولیت و ملامتی بر دوش علم است بلکه بردوش کسانی است که از آن استفاده می کنند و این انسانها هستند که باید مجهز به معنویت و وجدان و اخلاق و ایمان و انسان دوستی گردند.

بنابراین اگر ما پایه های معنویت را که بزرگترین آن، دین و ایمان است، فرو می ریزیم دیگر نباید از این انحرافات بنالیم. اینجانب نگاشته بود که « هنوز رمز گرانی در پرده است و آنگاه که این پرده در چشم عقل و معرفت و معنویت می لغزد ، آنچه آشکار می گردد حقیقت خواهد بود نه واقعیت که تا آن زمان چاره ای جز آن نداریم تا واقعیت را محک و معیار بگیریم . جناب شما در پاسخ می نگاشته اید « آیا حقیقت وجود خود را از واقعیت نمی گیرد یعنی واقعیت خودش حقیقت داشتن نیست . یعنی چیزی که واقع شده وجود خارجی اش به حقیقت تبدیل شده چطور می شود آنچه آشکار می گردد واقعیت است نه حقیقت .

مگر واقعیت هر دو متکی بر ذهن و عقل بوده اند ، هر اقلیتوس می گفت همه چیز در حرکت است ، بودا هم همین را می گفت

، انگلس و غیره هم و من هم جوهر هستی را حرکت میدانم .»

نخست واقعیت و حقیقتی که من راجع به آن صحبت می کنم نه حاکی از مقوله عرفانی است که هر دو را با استدال یکی می سازد و نه ناشی از تفکر فلسفی متفکرین ماتریالیست چون فویر باخ و مارکس و انگلس است که شما از آن یاد کرده اید که

می‌گویند: نیروی محرکه تاریخ که بر وقایع تاریخی احاطه دارد حقیقتی در باره جهان هستی است « که هر دو دلایل خویش را دارند .

حقیقت و واقعیت در گفتار من از مراجع دیگری کسب مفهوم می‌کند که قسماً از اندیشه های دینی و قسماً از معانی لغوی می‌آید .

بر مبنای ادراکات دینی ما قادر به شناخت خالق از مجرای نگرش به واقعیت های هستی و جهان هستیم ؛ اما قادر به شناخت حقیقت ذات وی که از حیطة تعقل و تفکر ما فرا می‌رود، نیستیم .

بر اساس معانی لغوی کلمات : «حقیقت» از ریشه حق به معنی راستی و درستی و یقین است که حقیقت به ماهیت راست و درست و صحیح اشاره می‌کند که ضد آن «کذب» است .

واقعیت از ریشه «وَقَعَ» به معنی رویدادن و اتفاق افتادن است که به امور عینی که اتفاق می‌افتد اشاره می‌کند.

حتی در زبان انگلیسی این دو کلمه به معانی مختلف وجود دارد که حقیقت « تروث» است که ضد آن « لای » (دروغ و کذب) است و واقعیت « ریالیتی » است که ضد آن « فانتازی » (خیال پردازی) می‌باشد

حقیقت شامل ذات هر چیز است که غیر قابل تغییر می‌باشد مگر واقعیت بخشی و یا انعکاس حقیقت است که احتمال تغییر در آن وجود دارد .

به مثالی می‌پردازیم:

. اگر شما تصادف دو موتر را به روی جاده می‌بینید این یک واقعیت عینی است اما حقیقت تصادف را زمانی می‌دانید که به تحقیق و تجسس و تفکر بپردازید آنگاه دریابید که مسؤل تصادف کدام طرف بوده است وقتی شما به این استنتاج رسیدید آنگاه شما مطلع بر حقیقت حادثه هستید.

می‌پرسید چطور می‌شود آنچه آشکار می‌گردد واقعیت است نه حقیقت؟ . اگر هدف شما از آشکار شدن به نظر رسیدن است در این صورت اگر شما عینک کیودی در چشم گذارید همه اشیای سفید را کیود می‌بینید و یا فرد مصاب به مرض زردی ، همه چیز را زرد گونه می‌بیند این واقعیت منظره اوست و زمانی حقیقت رنگ را به درستی در خواهد یافت که بتواند عینک را بردارد و یا از مرض شفا یابد، آنگاه قادر به دیدن رنگ حقیقی است که همین برداشتن عینک و شفا یافتن، مرحله کشف حقیقت رنگ است . اگر هدف شما از آشکار شدن برهنه شدن تمام رموز ظاهری و باطنی یک پدیده است در اینصورت شما مستقیماً به کشف حقیقت رسیده اید .

برای آنکه بتوان به سوال بهتر جواب گفت به مثالی دیگری می‌پردازم.

ما میدانیم که در طول صد ها سال قبل از « کوپر نیکوس » فهم انسان از زمین و آفتاب و مهتاب که در حیطة مشاهده و احساس و بالاخره درک وی بود چنین بود که زمین ساکن و مرکز جهان است و آفتاب هر روز از شرق بر می‌خیزد و در غرب فرو می‌رود . که تا آن زمان این یک واقعیت متکی بر حس و مشاهده بود ولی حقیقت نبود ، اینکه چگونه به این حقیقت چرخش زمین به دور آفتاب رسیدیم، ناشی از سنجش و محاسبات کوپر نیکوس بود که بعداً با اختراع تیلسکوپ گالیلیو، با مشاهده تجربی به اثبات رسید . این یک حقیقت بود که تا امروز حقیقت است؛ اما باید خاطر نشان کرد که عمده ترین وصف علم آن است که یک حقیقت قسمی را می‌پذیرد و در همان محدوده به اثبات می‌پردازد و آنچه رابه اثبات نرسانده است در مورد آن به تخیل و تصور ذهنی نمی‌پردازد.

این مثال نحوه ای از واقعیت بود که حقیقت آنرا بی‌جا کرد .

اما واقعیت می‌تواند بخشی و یا انعکاسی از یک حقیقت باشد که به حیات خود دوام می‌دهد اما کل یک حقیقت نیست. بطور مثال وقتی « آلبرت اینشتاین» با پدیده تغییر و تحول مواجه شد نه با تصور و گمان بلکه برطبق اصول فزیک و ریاضی به موضوع زمان و فضا پرداخت و دانست که هرگاه همه چیز در حال حرکت و تغییر است ، پس هیچ چیز در این جهان نمی‌تواند نسبی باشد و اگر هیچ نسبیت و سکونی وجود ندارد چرا معادلات و پدیده های فزیک در زمین به نتایج همگون و بعضاً قاطع می‌رسد . بالاخره به این استنتاج رسید که این پدیده بخاطری ثابت می‌نماید که ما به همین قد و قامت و اندازه کنونی هستیم. همان بود که تیوری نسبیت را مطرح کرد. چه اگر ما چون آفتاب بزرگ می‌بودیم یا به اندازه یک اتم کوچک می‌بودیم همه زمین و سیارات و ستارگان و ماده را در همان گردش سریع حقیقی آنها مشاهده می‌کردیم و هیچ چیز برای ما نسبی نمی‌بود و اگر ما به اندازه یک مورچه باشیم و در یک طیاره بزرگ به گونه ای برده شویم در آن صورت همه چیز برای ما ساکن خواهد بود و حرکت طیاره را درک نمی‌کنیم .

سخن کوتاه که همان حرکت اصلی چه در داخل ماده و چه در کائنات یک حقیقت است اما تیوری نسبیت یک واقعیت ضمنی است نه کل حقیقت .

بنابر آن اگر گفته ام که تا زمان رسیدن به حقایق کلی ما چاره ای جز قبول واقعیت های موجود نداریم تا زمانیکه این حقیقت از هر روزنی چه علمی چه معنوی چه عقلانی سر بیرون کند . خلاف نگفته ام .

هرگاه گفته ام که هر دو ذهنی و عقلانی بوده است . این جمله مربوط حقیقت و واقعیت نیست ؛ بلکه در مورد فلاسفه معتقد به ماور الطبیعه و مخالف ما ورا الطبیعه بود که خود دیگران را برحق و باطل می‌دانند مگر هر دو بر استدلال متکی بر ذهن و عقل خویش تکیه می‌کنند نه بر ثبوت علمی . اگر عقلانی بودن فلسفه عامل اجتناب ناپذیر بودن آن باشد، چرا بعد از

د پانو شمیره: له5تر6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولۍ

شگوفانی در یونان فلسفه خاموش شد و نتوانست اجنتاب ناپذیر بودن خود را تداوم ببخشد و بعد از هزار سال باز سر بر آورد و بعد از سه قرن باز فتور می پذیرد، و فراموش می شود که علم صرفاً در یونان باستان و قرون وسطی یعنی در حضور فلسفه زاده نشده است ، بلکه هزاران سال قبل از فلسفه در یونان اگر به مدنیت های کهن بپردازیم می بینیم که دارای خط و کتابت بوده اند. بابلی ها دو هزار سال قبل از فلسفه در یونان، کسوف را تقریبی و خسوف را به یقین تعیین می کردند. همان ها بودند که حساب سال و ماه روز را دریافتند. همان ها بودند که دایره را به سه صد و شصت درجه و روز را به بیست و چهار ساعت تقسیم کردند. اگر یونان در تفکر فلسفی به درخشندگی رسید ناشی از امکانات اجتماعی و سیاسی ای بود که مجال مشاهده علمی و رشد هنر و نجوم و ریاضیات و دین و عرفان اجازه می داد ، و بخش بزرگ آن از مدنیت های کهن به آنها رسیده بود.

در خاتمه باید بگویم که اگر چیزی ناکفته مانده نویسنده خواهد کوشید در صحبت اصلی بحث بر « نقد دین چیست » به آن بپردازد

پایان

د یانو شمیره: له 6 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پتهله مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ